

قصه سلمان فارسی

QISSA-I-SALMAN FARSI

Folios	:	10
Subject	:	Biography
Illustrated/Illuminated:	:	-
Script	:	Nasta'liq
Scribe	:	-
Date of transcription	:	17th Century A.D.
Condition	:	Good
HL No. 738	:	Cat No. 744

The story of Salman Farsi's conversion to Islam, as narrated by Ibn-i Babuyah (d. A.H. 381 = A.D. 991).

Beginning:

ابن بابویه علیه الرحمہ پسند معتبر از حضرت موسیٰ بن جعفر علیہ السلام
روایت نموده اند*

There is no preface to the work, nor is the name of the author or the title of the work given in text. The work is however endorsed in a later hand as **قصه حضرت سلمان فارسی**.

O. P. L.

QISSAH - I. FALMAN FAKSI

738

Quilley's Book

22

738

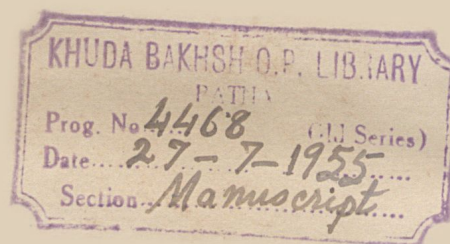
66

H.L. no. 738

P. No. 4451

c - 744

رقعه
سماخی



11/15

744
C31✓

شیراز
کتابخانه





باسمه سبحانه

ابن ابی یوسف علیه الرحمۃ بن عبد الرحمن بن محمد بن حنفیہ بن جعفر

علیہ السلام روایت نموده کہ شخصی از حضرت سوا

مؤاز سبب اسلام سلمان فارسی آنحضرت فرمود که

مرا پدرم صلوات اللہ علیہ کہ روزی امیر المؤمنین علیہ

وسلمان ابوذر و جماعتی از سران قریب رسول صلی اللہ

علیہ السلام حاضر بودند حضرت امیر المؤمنین از سلمان

که

که یا ایا عیب شد ما را از اول کار خود خبر نمیدی که اهدام

تو چگونگی بود سلمان گفت و الله که کردی مگر می پسری

میگفتم و لیکن اطاعت فرمان تو نیست من می

از اهل شیراز بودم زده معان دها و بزرگان ایشان

بودم و پدر ما در بسیار کرامی اشد رورعی

باید رعایت میفرم بصومعه رسیدم کسی ان صومعه با

بلند امیر که اشد و الله الا الله و ان عیسی روح

الله و ان محمد اعظم الانس و الجن این اشیانم

محبت محمد صلی الله علیه و آله در کشت و خون بر جان
و از عشق آنحضرت از خوردن آشامیدن بر بدن
بنمودا در گفت که امر و خیر اسجده قمار نکردی
و نرسیدی من ایا کردم و چندان مضایقه نمودم
که اوساگت شد پس چون گزیده بر گشتم نامیده دم در صف خانه
آویخته بود با در خود گشتم آنچه نامیده است در گفت که
چون از عیب گاه گزیدم این نامیده چنان آویخته بودم نزد
این نامیده وی که پدر را می گشت من بخان در حریت

بودم انتظار مردم داشتید مادر و پدرم در خوا
شدند بر خواستم و نامه ار کرشم و دیدم بسته بود که
بسم الله الرحمن الرحيم ان عهد و پیمانست از حد اخضر
آدم که از نسل او پیوسته بهم رسد محمد نام که امر نماید
با خلایق که صفات بسندیده نهی و منع نماید مردم را
از رسیدن عمر خود و عبادت تان ای و زید تو
وصی یابی پس ایمان با ورد مجوسیه کسر را ترک
کن پس چون این آدم بهوش شد و معشوق اخضر
بازاد

شد و چون در واد در بحال مطلع گردیدند مرا گریه
و در راه عجمی محبوس ساختند و گفتند اگر ازین امر
نکردی تا بکشیم کیم با ایشان که اسخه خواهند محبت
محمد از سینه من گرفتار نخواهد رفت
سلمان گفت من پیش از خواندن آن با عربی را
نیدانستم از آن وزیر الهام الهی موختم پس به
در آن چاه اندم مر و ریگ کرده نان بای من
فرستادند چون جبین زردان من بسیار طو

انجام بدست بلند کردم گفتیم تو محمد و وصی علی بن
ابی طالب را محبوب من کن دانیدی پس بحق
وسیله درجه انحضرت که فرج مرا زد نیک گردان مرا
راحت بخش از محبت پس شخصی باید در من جاها
سفید در بر کرده گفت خیر برای وزیده دست
گرفت و نزد صومعه و در من کفیم شهد ان لا اله الا الله
وان عسی روح الله وان محمد صلی الله علیه و آله
از صومعه گفت تو بی زوریه کفیم بی مرا بنده خود

و دو سال گام او را خست کردم و چون شکام قام
 گفت من این را فانی را وداع میکنم کفیم که میسای
 گفت کسی ای کمان را که در مدب حق موافق باشد
 مکر را بهی که در انطاکیه باشد چون را در بابی سلام بن
 برده سان و لوحی من ادکه این باور سان بی عالم بقا
 نمود من او را غسل دادم کفیم که دم و دفن کردم لوح را
 بر کفیم و جانب انطاکیه و ان شدم و چون انطاکیه
 دادم پای صوبه آن ایوب آمد و کفیم شد ان

لا اله الا الله وان عیسی روح وان محمد ^{صلی}

الله پس امبار در خود فرست گفت

توئی روزی که قسم می گفت بالا سانس ^ل اورم و دو

دیگر اورا خدمت کردم چون سگام رحلت او خبر ^{فت}

بمن گفت بمن قسم مرا که سگداری گفت کسی

کمان ^ه ارم در مدب حق با من افت کند مکررا

که در سحر اسکت دریه است پس چون با و سی ^م من با و

برسان این لوح با و سی چون وفات کرد و ^{تغسل}

و تکفین و دفن کرد و لوح گرفت و شهرت دهد در
آمن تر و صومعه ایست آدم و شهادت بخوانم
راست ال منو که تو بی روزی که قسم بی مرا بنده شود
و دو سال ویرانست که دم ما هنگام وفات است
کشم که میگذاری گفت کسی ای کاش این ارم که در سخن بمان
موافق باشد محمد بن عبد الله بن عبد المطلب تر دیک شده
که عالم را بوجود خود منور گرداند و از آن حضرت ترا طلب نمود
بشرط ملازمت آنحضرت برسی سلام من عرض

کرن این لوح را بدو سیار چو این بر عسل و کفن و دفن او
فارغ شدم لوح ابر کرشم و پرن امم و با جمعی رفیق
شدم با ایشان گفتم که شما متکفلان آب من بشوید
و من سجا را خدمت میکنم درین سفر قبول گردید چون
طعام خوردن ایشان شد بخت کفایتش کوشش
پاور دند و خندان و حیاتی ندکه بر دماره کباب
کردند و پاره باین دند و مرا تکلیف نمودن و بدو
بود من با کردم با تکلیف گردند که هم من بر اینم بر این

کوست تا اول نمی کنند مرا چندان دند که در یک شد
 که یکیش بدی از ایشان گفت که دست از ور دارید
 ما وقت شراب شود اگر شراب بخور و مرا بکشم چون
 شراب بیاوردند مرا تکلیف کردند بکشم من این را
 دیرم شراب خوردن شیوه نیست چون این بکشم
 در من آفت سخت و غم گشتن من کردند بایشان بکشم
 کرد مرا مزین و کشید که من را بندگان شما بکشم
 بندگان یکی از ایشان آورد مرا بیاورد و مرد بود



بسیصد هم نفر و خدیو هودی ارضه من ال کرد

قصه در بازار کسب و کسب من بزرگوار بنی ارم که

دوستدار محمد و وصی او هم هودی گفت من ترا و محمد

دشمن میدارم مرا از خانه پسران آورد و در خانه اش

ریک بسیاری شکر تو دگفت و اندامی روزی اگر صبح شود

و این یکهار از بخارند زده باشی اکسب من کام شب

تعب کشیدم چون عاخر شد دم است باستان دسم

و کسب من ای ورد کار من تو محبت محمد و وصی او را در دل

من چاداده پس بحق درجه تیرت انحضرت که فرج
مرا نزدیک کرد آن مرا ازین تعب راحت بخشید
این بکشم قافه معال با دی انحضرت که تمام بکمایم
که یهودی گفته بود نقل کرد چون صبح یهودی بدان خاک را
مشاهده کرد گفت تو ساحر حاد و زکین حاره کار را
نمیدانم مرا ازین شهر پیرون بیا که کرد که بسا دانست
این شهر خراب شود پس از آن شهر پیرون آوردن
سینه فروخت و آن را بسیار دوست داشت

و با عجب است گفت این باع بود علوی دار و حیوانی
آن اشا و ان خواجی شش و خواهی تصدق کن پس
در حال ندیم روزی آن باع بود مفت لغیر مسافره
که می آیند و بر سر ایشان نه انداخته کھنم و الله که اسان
همه پیمبر شد و لیکن در میان اسان پیمبر است پس
تا باع داخل شد چون مسافر کردیم حضرت سول
و حضرت امیر المومنین و حمزه بن عبد المطلب و زید
بن حارثه و عقیل بن ابی طالب و ابوذر مقداد و حسن و حسین

ز بون بون اشاول می سرود و حضرت رسول اشان

می گفت که بخرمای بون قناعت نماید و مینوه باغ

ضایع مکنید من نیز دمالکه خود آدمم و کھنم کھنم طوق خرمای

باغ بمن بخش گفت ترا حصت شش طوق دادم

پیامدم و طبعی از رطب گرفتم و در خاطر خود کنایه لکرم

در میان ایشان بجمع است از خرمای تصدق شاول

نمی نماید بده اشاول می نماید پس طوق را از ایشان

آوردیم و کھنم خرمای تصدق حضرت رسول

و امیر المومنین و حسن و عقیل عین ربی با هم بودند
و صدقه بر ایشان است شاول نمودند و آن نفر
دیگر بخود مشغول شدند بخاطر کد را نیستم که این یک علامت
از علامات پیغمبر است الزمان که در کتب خواندم پس
و خصت مکتوب دیگر از آن جناب رسیدم شش
طبقه دایم مکتوب دیگر طرب تر دایم ایشان صاحبم و کفتم
این به است حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست دراز
فرمود و گفت بسم الله تعالی شاول نامی سمعی شاول

نمودند در خاطر خود کفتم که این علامت دیگرست و
مضطرب گردید آن جناب مشکتم و در عقب آنحضرت
می ایستادم آن حضرت بجانب من التفات نموده فرمود
که مهربانتر طلب کنی کفتم ای دوش مبارک خود کسود
دیدم محض بود که در میان دو کف آنحضرت نفس گرفته
و موی چندان رسته بر زمین افتادم و قدم مبارک
بوسه دادم مؤثر دای و زهره بر و تیرد خاتون خج و کوب
محمد بن عیسی آمد میگوید که این غلام را بفروش چون

امی رسالت نمودم گفت اورا نفر و ششم مکر چهار صد

درخت خرمای که دوست درخت آن خرمای زرد

و دوست درخت خرمای سرخ چون بحضرت

عرض نمودم فرمود چه بار را آسانست آنچه اولیست

پس گفت یا علی آنها را خیر ما را جمع نماید حضرت

رسول صلی الله علیه و آله دانه را در زمین فرستاد

و امیر المؤمنین آب مسدود چون دانه دوم مسدود شد

اول سبزه شد همچنین با سنگی که فارغ شد سبزه در

کامل شده میوه آمده بود پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
که سعاد در حیان نج در اکبر و غلام بسیار چون
در حیان آمد گفت و اندک و ششم تا همه در حیان
خرمای نورد نباشد در حال حیرت نازل شد بال خود
بر در حیان بایستد همه خرمای نشد پس آن زن گفت
که و الله که یکی ازین در حیان دمن است سر از محمد و
دمن که هم که یک خدست آن سر و زرد دمن بهتر است
از تو بخور داری پس حضرت مرا ازاد فرموده ^{نهاده} سلمان



